

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ  
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ  
وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا وَنَبِينَا أَبِي الْقَاسِمِ مُحَمَّدٍ  
وَعَلَى آلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ وَاللَّعْنَةَ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ

وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفًا فِطْرَتَ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا لَا تَبْدِيلَ لِخَلْقِ اللَّهِ ذَلِكَ الدِّينُ الْقَائِمُ وَ  
لَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ الروم، ۳۰

خدای متعال به پیغمبر می فرماید که باید تمام توجه خود را و تمام اتجاء خودت را، یعنی سمت گیری، تمام آن سمت گیری را به سمت دین حنیف قرار بدهی. آن دین حنیف چیست؟ آن دین پاک و پاکیزه و بدون آرایش، آن عبارت است از فطرت، فطرتی که خداوند انسان را بر اساس آن فطرت خلق کرده است و تبدیلی در خلق خدا نیست، دگرگونی و تغییر در خلق خدا نیست، ذلك الدین القائم آن دین استوار و پابرجا، این دین است آن دینی است که در آن تغییر و تبدیل نیست، امروز به نحوی و فردا جور دیگری حکم نمی شود، یک حکم است از اول تا به آخر و برای همیشه این حکم باقی می ماند، چون انسان برای همیشه انسان است و غرائض او، همیشه آن غرائض موجود است و خلقت او تفاوت نمی کند، وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ اکثر مردم این مطلب را نمی دانند، این آیه بسیار آیه عجیبی است و راجع به آن خیلی بحث شده، خداوند در این آیه مسائل متعدده را مطرح می کند مطلب اول، مطلب فطرت است که فطرت به چه می گویند، می گوئیم این مسئله موافق با فطرت است این مسئله مخالف با فطرت است، این مسئله با فطرت جور در نمی آید این مسئله با فطرت جور در می آید، قضیه این فطرت چیست؟ آن که هر کسی برای اثبات نظریات خود مسئله فطرت را پیش می کشد این یک مسئله

[است]. مطلب دوم که در این آیه مطرح می‌شود این است که دین را و روش را روش مطابق با فطرت در این آیه قرار می‌دهد، می‌فرماید دین آن دینی است که مطابق با فطرت باشد، بنابراین اگر انسان متدین بود به یک مسیری که آن مسیر با فطرت انسان سازگاری نداشت این نمی‌شود دین باشد این نمی‌شد این طور باشد، آن جوان نصرانی می‌آید خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و پیش آن حضرت اسلام می‌آورد، چرا اسلام می‌آورد؟ چون احساس می‌کند که دین رسول خدا حق است دین رسول خدا حق است، با چه چیز احساس می‌کند که دین رسول خدا حق است؟ با فطرت خودش، یعنی بر اساس فطرت احساس می‌کند که این مسائل به جان او می‌نشیند، این مسائل با آنچه را که یافته‌های او است تطبیق می‌کند، ببینید چطور نکته ما از کجا شروع کردیم مسئله را، یک جوانی که نصرانی است و متدین به مسیحیت است، خوب دقت کنیم چرا برمی‌گردد و مسلمان می‌شود؟ مسیحیت یک سری آداب



مختص به خودش را دارد، اسلام یک سری آداب مختص به خود را دارد، آن مسیحیت وابسته به حضرت عیسی علی نبینا و آله و علیه السلام است، اسلام وابسته به رسول اکرم صلی الله علیه و آله وسلم است، احکامی در مسیحیت است که در اسلام نیست و احکامی در اسلام هست که در مسیحیت نبوده، حالا یک جوان مسیحی که می آید پیش رسول خدا و برمی گردد و مسلمان می شود، چه عاملی باعث می شود که این از مسیحیت دست بردارد و مطابعت با حضرت مسیح را کنار بگذارد و به رسول خدا ایمان بیاورد؟ چه عاملی باعث می شود؟ بالاخره همین طور که تصمیم نمی گیرد همین که سر از خواب بلند نمی کند و بگوید من می خواهم مسلمان شوم، یک مسائلی در اینجا باید انجام بگیرد، این چه تغییری پیدا می شود تا او را به این جا می رساند؟ آن تغییرات عبارت است از یک خصوصیتی که از پیغمبر مشاهده می کند، می آید با پیغمبر می نشیند، صحبت می کند، آثار صدق را در رفتار و در کلمات رسول خدا، اولاً باید مشاهده کند، تشخیص اعجاز را از سحر باید این فهمد، تشخیص انسان صادق از انسان شارلاتان را باید این ادراک کند، نعوذ بالله نعوذ بالله نعوذ بالله اگر پیغمبر می آمد و خلاف خب دعوی می کرد خب انسان باید بپذیرد، اگر رسول خدا بیاید و بگوید من پیغمبر هستم خب انسان باید صرفاً قبول کند، نخیر نباید قبول کند! باید از رسول خدا مطالبه دلیل کند، مطالبه حجت باید بکند، به چه دلیل شما ادعای رسالت می کنید، به چه دلیل شما ادعای پیغمبری می کنید، آن وقت رسول خدا می آید و عملی انجام می دهد، مطلبی بیان می کند، کاری انجام می دهد که قلب و فکر و عقل و وجدان انسان، به صداقت رسول خدا و کلام رسول خدا ایمان می آورد که رسول خدا در اینجا صادق است درست شد.

پس باید در خارج یک عملی انجام بگیرد، خب وقتی که آن عمل انجام گرفت و انسان دید که رسول خدا صادق است در این جا فطرت می آید و انسان را دستکاری می کند، فطرت می گوید در هر جا که صدق است در آنجا متابعت لازم است، این می شود حکم فطری، یعنی وقتی که انسان آمد و از رسول خدا صدق را دید و متوجه شد که رسول خدا شخص صادقی است، نعوذ بالله نعوذ بالله، اهل دعوی و ادعا مثل سایر موارد و جاهای دیگر نیست، اهل جذب افراد و دعوت افراد به سوی خود در قبال سایر مکاتب نیست، هدف و مقصود از دعوت رسول خدا دعوت به توحید است، حالا چه این که مردم قبول کنند یا قبول نکنند غیر از این نیست، وقتی این مطالب را آمد از نزدیک دید آن گاه فطرت می آید و به او حکم می کند، باید از این شخصی که صادق است باید شما اطاعت کنید و کلام این شخص برای شما حجت است، ببینید این می شود دین فطری، پس دین فطری چه دینی شد؟ دینی شد

که فطرت انسان و وجدان انسان، انسان را مجبور می‌کند و ملزم می‌کند که از این دین تبعیت کند، این می‌شود دین فطری، وجدان انسان الزام می‌کند که راه پس و پیش در اینجا وجود ندارد و باید این راه را رفت، این می‌شود



دین دین فطری، این می شود دین فطری، این جوان نصرانی وقتی که می آید پیش پیغمبر، خب این جوان نصرانی عقل دارد، این عقل را کی قرار داده در او؟ خدا قرار داده، من که قرار ندادم، شما که قرار ندادید، این عقل عقل خدادادی است، خدا قرار داده است بسیار خب این یک مسئله، برای چه قرار داده این عقل را؟ برای این که موارد اشتباه و موارد خطا و موارد ثواب را تشخیص بدهد، فطرت خدا بر او قرار داده.

این فطرت چیست؟ فطرت حقیقت حق یابی است، واقعیتی در انسان است که با آن واقعیت انسان حق را می یابد، حق را تشخیص می دهد، این را هم خدا قرار داده دیگر، این را هم فرض کنید که می بیند یک بچه را یکی دارد می زند، بچه کوچک دو ساله سه ساله را دارد می زند، چرا دارید این را می زنید؟ این بچه آمده کار خلاف انجام داده، آمده لباسش را خیس کرده من دارم می زنم، آقا بچه که نمی فهمد برای چه داری می زنی درست شد، این می شود عمل خلاف فطری، عمل خلاف فطری یعنی انسان وقتی که با این مسئله مواجه بشود می بیند نمی تواند این مطلب را قبول کند، بچه دو ساله سه ساله که تقصیر ندارد اگر لباسش را تر کند خب تر کند، باید مادر لباسش را عوض کند دیگر زدن یعنی چه، این زدن می شود چه؟ عمل خلاف فطرت، چون نمی خواند تقصیر ندارد بچه که نمی فهمد کاری از او ... باید شخص بزرگ مسئولیت او را به عهده بگیرد باید شخص بزرگ مواظب باشد، لهذا بر او باکی نیست اگر بیاید و جایی را بخواهد تر بکند، می گویند چرا شخص بزرگتر و مسئول او چرا در اینجا کوتاهی کرده، نمی آیند او را در محکمه قرار بدهند و محاکمه کنند که چرا فرض کن این جا را تر کردی.

این جوان نصرانی پس می آید با عقلی که خدا به او داده و با فطرتی که خدا به او داده می آید و صداقت رسول خدا را به محک می گذارد و به امتحان می گذارد، می بیند نه! رسول خدا شخص صادقی است، در کلامش ادعا نیست، ولی که آن صداقت برای او محرز شد، آنگاه فطرت می گوید هان! حالا تو نمی توانی فرار کنی آمدی صداقت رسول خدا را هم دیدی، همین جور می خواهی بگذاری بروی، نه! حالا باید پیروی کنی، حالا باید دنبال گیری کنی، حالا باید پیگیری کنی، بله! آمدیم و ما دیدیم و دیدیم پیغمبر راست می گوید، خدا حافظ شما، نه! خدا حافظ شما ندارد، باید به آنچه که تشخیص دادی پیگیری کنی، پیگیری یعنی چه؟ ایمان آوردن به کلام رسول خدا چسبیدن، این معنا معنای پیگیری است درست شد، حالا این جوان نصرانی که می آید این جوان نصرانی می آید در پیش رسول خدا فطرت او این اسلام را بر او الزام می کند، می گوید حالا که دیدی رسول خدا صادق است

در کلام خود و در ادعای خود، باید مسلمان شوی! این مسلمان می شود درست شد، وقتی که می خواهد  
برگردد به اهل خود به پدر و مادر





خود، به پیغمبر می گوید خب یا رسول الله من الان می خواهم برگردم به سمت پدر و مادر خود، اینها که مسیحی هستند غذاهای اینها که معلوم نیست فرض کنید که چیست، حالا می گوید بنده بروم چه کار کنم، طبعاً یا رسول الله من باید حسابم را جدا کنم، کتابم را جدا کنم، دفتر و دستکم را باید جدا کنم، اتاقم را دیگر باید از اینها جدا کنم، دیگر اینها نجس هستند، دیگر نباید به اینها نگاه کرد، دیگر نباید با اینها انسان رفت و آمد داشته باشد، دیگر انسان را آلوده می کنند. رسول خدا فرمود چه می گویی؟ چه می گویی؟ اینها پدر و مادر تو هستند درست است، باید تو بیش از آن زمانی که با اینها بودی به اینها احترام بگذاری، این مطلبی را که رسول خدا می فرماید باید بیشتر احترام بگذاری نه از باب این است که جلوی اینها ادا و اطوار در بیاوری، نه! از این باب است که باید صحنه سازی کنی در جلوی اینها و به عبارت دیگر خود را جور دیگری وانمود کنی تا اینها بیایند جذب بشوند، نخیر! رسول خدا همان دینی را که به عنوان دین فطری این جوان آن دین را پذیرفت، حالا دارد راه و رسم همان دین را به این جوان یاد می دهد، می گوید آن دینی که من آوردم آن دین دین الفت است، دین افتراق نیست، آن دین دین محبت است، دین جدایی نیست، پدر و مادر تو اعتقادی دارند، آن اعتقاد برای خودشان محفوظ است التفات فرمودید، تو اعتقادی داری اعتقاد تو به تو حکم می کند این پدر و مادر که تو را به وجود آوردند از نعمت زندگی و حیات تو را بهره مند کردند و برای تو زحمت کشیدند، در عالم تکوین و در عالم خلق این زحمت و بیهوده و هدر نیست، هر چیزی در جای خودش جا دارد هر چیزی در موقعیت خودش باید ملاحظه بشود، این پدر و مادر الان باعث وجود تو در این عالم شدند گرچه آنها دارای عقیده مختلف هستند، ولی آنها که نادان هستند آنها که توجه ندارند، نباید تو کاری انجام بدهی که موجب ناراحتی آنها بشود، گرچه آنها دین دیگری دارند و تو دین دیگری التفات می کنی که چقدر مسئله حساس است، نباید تو کاری انجام بدهی که اینها در پیشگاه خودشان و وجدان خودشان خود را به حق و تو را به غیر حق ببینند، نباید این کار را انجام بدهی، نباید کاری انجام بدهی که در وجدان خودشان احساس کنند حق با آنها است و تو در این جا داری ظلم می کنی، باید به آنها محبت کنی باید به آنها احترام بگذاری، وقتی که آن جوان می آید پیش این افراد و پیش آن پدر و مادر وقتی که می آید آنها می بینند که عجب! این در آن زمان به چه نحوی بود و الان که از پیش پیغمبر آمده ... چرا این جور شده؟ چرا این قدر احترامش بیشتر شده؟ چرا این قدر اعتقادش نسبت به اینها بیشتر شده؟ چرا این طور است خب این که همان مسیحی بود که قبلاً بود، دیگر توجه نداشت این احترام موجب می شود که فطرت آنها بیدار شود، یعنی چه؟ یعنی این مرد و این زن با خود می گویند الان که

این دینش را جدا کرده به جای این که با ما سر خصومت در پیش بگیرد، اتفاقاً آمده سر محبت باز کرده،  
به جای این که



بیاید به خاطر حساب و کتاب جدا بودن جای خودش را جدا کند، اتاق خودش را جدا کند، غذای خودش را جدا کند، به جای این ...، آمده بیشتر شوخی می کند، آمده بیشتر می خندد، آمده بیشتر کاری دارد انجام می دهد.

خب آنها با خوششان چه می گویند، آنها می گویند اگر پیغمبر پیغمبری باشد که اهل کلک باشد، پیغمبری که باشد اهل دوز و کلک و این حرفها باشد این باید بیاید برای خودش حساب و کتابی باز کند، باید بیاید خلاصه جور دیگری عمل کند، در حالتی که حساب ما را هم در جای خود دارد، حق ما را هم در جای خود محفوظ می دارد، با این که ما جزو دسته او نیستیم، جزو دین او نیستیم، جزو ... درست شد، این شخص باید شخص حقی باشد، شخص صادقی باشد که حساب ما را در جای خود و موقعیت ما را در جای خود محفوظ نگه می دارد، این باید شخص حق باشد.

یکی از دوستان این شخص پدرش کمونیست بود کمونیست بود، آمده بود پیش مرحوم آقا که آقا من پدرم کمونیست است با پدرم چه کار کنم؟ اصلا هیچی را قبول ندارد، نه نجاستی قبول دارد، نه طهارتی قبول دارد، نه حرامی، نه حلالی قبول دارد، کمونیست، کمونیست یعنی بی دین، لاابالی گری، ملحد اصلا الحاد دارد، به مرحوم آقا گفتند چه کار کنم؟ مرحوم آقا فرمودند که خب آیا این مشروب می خورد؟ ایشان گفته بودند که نه! مشروب نمی خورد ولی خب اهل ... بله، ایشان فرموده بودند شما باید بهتر از زمان گذشته که خود را سالک نمی دیدی، بهتر از آن زمان باید الان با ایشان عمل کنی مثل یک مسلمان شیعه باید به آن عمل کنی و بعد به او فرمودند، بدان که مفتاح و کلید رستگاری تو احترام به پدر و به مادر است درست، خب این می شود مکتب چه؟ این می شود مکتب فطری، این می شود مکتب فطری، مکتبی که آن پدر وقتی که پسر را می بیند با یک چنین حال دیگر نمی تواند ایراد بگیرد بگوید در این مکتب اشکال هست، دیگر دهانش بسته می شود، دیگر نمی تواند اعتراض کند و خرده بگیرد که بیا ببین اینهم نگاه کنم، فرض بکنید که اطوار اینها را نگاه کنید، بیا نگاه کنید کارهای اینها را نگاه بکنید، اینها هم آدم هستند؟ اینها مدعی خدا هستند، خدا می گوید این کار را بکن، خدا می گوید که در روی ما بایست، فرض کنید که پدر و مادر این طوری جواب بده، خدا می گوید فرض کنید که چیز کن، اگر این خدا است من این خدا را قبول ندارم، ببیند آن کمونیست هم الان دارد با فطرتش می آید جلو، گرچه در خیلی از موارد پا روی او می گذارد و پوشش می اندازد، بله! اگر پوشش نمی انداخت خب راه حق برای او مشخص بود، ولی این الان در ایجا پوشش که نمی اندازد، الان می گوید من پدر این هستم، کمونیست هستم خب کمونیست هستم، من برای خودم یک شخص هستم،

ولی من که زحمت این را کشیدم، من که برای این نان آوردم من که این را بزرگ کردم، من که این را  
الان بزرگ کردم، آیا این بزرگ کردن



جایی در تاریخ حیات این بچه ندارد؟ این زحماتی که من الان برای این کشیدم آیا در عالم تکوین جایی ندارد؟ خب چرا، یعنی در وجدان خود نمی‌تواند این مسئله را رد کند، لذا مرحوم آقا دقیقا می‌آید به این شخص می‌گوید و انگشت می‌گذارد روی همان نکته‌ای که از همان نکته ممکن است به مرام سلوکی این جوان ضربه وارد شود، همان جا را می‌گیرد نگه می‌دارد، باید احترام را داشته باشی، این احترام داشتن در محیط پدر و محیط مادر و همان‌طور هر کسی که نسبت به انسان حقی دارد، می‌آید و عمل انسان را در ارتباط با او می‌آید عمل انسان را توجیه می‌کند، نمی‌تواند این شخص به فطرت خودش بگوید چرا این جوان من، الان رفته مسلمان است، می‌گوید خب عقیدش است، روی عقیدش تشخیص داده که حق این است و باطل این است، عقیدش این است نمی‌تواند این کار را بکند، این از یک طرف، پس از روی عقیده نمی‌تواند در حریم اعتقادات مذهبی و اعتقادات مسلم این پسر وارد بشود، اینجا جلو بسته می‌شود، از آن طرف رفتار او را با خود می‌بیند، یک رفتار انسانی است یک رفتار عقلایی است، این جوان دارد می‌آید می‌خندد محبت می‌کند، خانه را تمیز می‌کند باغچه را آب می‌دهد، سبزی می‌رود می‌خرد می‌آورد، پدرش کاری دارد می‌رود انجام می‌دهد، کارهای منزل را انجام می‌دهد به پدرش کمک می‌کند، به پدرمساعدت می‌کند، نمی‌تواند نسبت به این کارها ایراد بگیرد درست شد، اینجا است که فطرت می‌آید و به او تلنگر می‌زند، بین در عین این که عقاید خودش را دارد، در عین حال رعایت مسائل دیگر را این می‌کند، این دقیقا می‌شود چه؟ دینی که مطابق با فطرت است، اما اگر نه رفتار به نحو دیگری بود، رفتار رفتاری بود که شخص پیش خود یعنی همین عقل عادی، همین عقل خدادادی دیگر.

یک وقت یکی از اقرباء مرحوم آقا از خویشان ما، ایشان از نقطه نظر مسائل و مشکلات و اینها خب یک مشکلاتی بود برایش، به جای این که برود کار کند و برود سر مغازه و اینها، این هی می‌نشست در منزل خودش و مشغول ذکر و اینها می‌شد، مرحوم آقا به او این مقدار و این وقت از ذکر را اختصاص داده بودند، آن پنج برابر دیگر می‌نشست در منزلش، طبعاً به جای نشستن در منزل به جای رفتن در کار و اینها از مخارجش کم می‌شد، آن رونقی که باید مغازه داشته باشد طبعاً آن رونق را نداشت، مقدار درآمدش می‌آید پایین، افراد عائله هم خب زیاد هستند، احتیاجات آنها طبعاً برآورده نمی‌شود و مشکلاتی به وجود می‌آید و مرحوم آقا دو سه بار هم به او تذکر دادند، یکدفعه هم توسط خود من تذکر دادند که به ایشان بگو باید از وقت عادی ایشان سر مغازه‌اش باشد ولی ایشان به حرف آقا توجه نکرد، آقا به او فرمودند فرض کن که این مقدار فلان چیز را بگو، آن پنج برابر اضافه می‌کرد



می‌گفت حال خوشی پیدا کردم حال خوش پیدا کردم، که درست نیست حالا ما نمی‌خواهیم تشبیه کنیم ولی این چه حال خوشی است.



می گویند ولید بن یزید آن خلیفه همه کاره مسلمین، خلیفه بنی امیه بنی مروان بله صبح بلند می شد مست، به حال مستی می رفت در مسجد به جای دو رکعت سه رکعت نماز می خواند، می گفتند چرا سه رکعت می خوانی می گفت حال خوشی دارم، بخواهید برایتان پنج رکعت هم می خوانم شش رکعت ...، خب این حال خوش حال خوش مستی است و خب ممکن است بیشتر از اینها هم باشد این فایده ندارد، وقتی می گویند این مقدار این مقدار را نباید تجاوز کرد، نفس نسبت به این حال دلخوش می کند و بعد به خاطر حال انسان را جلو می برد، غافل از این که دارد چه مفاسدی را به وجود می آورد و این شخص منزل خودش خراب می شد، باران آمده بود پول نداشت که قیر کند، آن وقت روز عاشورا می آمد خرج می داد، همه را دعوت می کرد ...، امام حسین علیه السلام راضی است شما یک هم چنین خرجی می کند، کی گفته باید خرج کنی، الان سقف منزلت می آید پایین، برای چه شما یک هم چنین خرجی می کنی، کی گفته درست شد و اینها مطالبی بود که خب مرحوم آقا به ایشان تذکر می دادند، از این قضیه گذشت، وقتی که مرحوم آقا به مشهد مشرف شدند یک سال برادر او آمده بود پیش مرحوم آقا و از احوال او شکایت می کرد و مطلبی را که برادرش مطرح می کرد بسیار مطلب نکته دقیق و ظریفی بود، می گفت انسان وقتی یک کاری انجام می دهد صد نفر از عقلا از عقلا از افراد عاقل، اقلا ۸۰ نفر باید تأیید کنند که این کار درست است حالا بیست نفر بگویند نه! ایشان کاری انجام می دهد که از صد نفر ۹۸ نفر می گویند کار غلط است و مرحوم آقا فرمودند بله! مسئله ایشان همین طور است این کار صحیح نیست، یعنی می خواهم این راعرض کنم حتی مسائل سلوکی، مسائلی است که اگر این مسائل را شما به عقل در سنجش بیاورید با فطرت در سنجش بیاورید این به قول این آقا، از صد نفر ۹۰ نفر باید بگویند این کار درست است، والا این بلند شود که هی ذکر بگوید.

شخصی در زمان امیرالمؤمنین علیه السلام رفته بود در بیابان آن جا برای خودش نماز می خواند و حالی داشت و چه داشت و زنش را رها کرده بود و بچه هایش را همه را رها کرده بود به امان خدا، بعد رفته بود در آنجا، رفته بوده که خب تنها دعا کند، می گفت اینها خدا دارند چه دارند، امیرالمؤمنین برادرش آمد صدا کردند گفتند بگو بیاید اینجا، حضرت به او پرخاش کردند گفتند که تو داری عبادت را برای کی می کنی، تو داری عبادت را برای شخصی می کنی که تو را ملزم کرده است که به این زن و بچه برسی، ملزم کرده است تو را که حوائج اینها را برطرف کنی، تو عبادت را برای کی داری می کنی، این عبادت عبادت خدا نیست! عبادت خدای تخیلی است، عبادت خدای من درآوری است، عبادت خدای ساختگی است و پرداختگی است، عبادت خدا آن است که بنشین منتظر و ببینی

هر چه که مورد رضای او است انجام بدهی، هر چه که مورد سخط او است ترک کنی این می‌شود خدا،  
خدای واقعی این

می شود خدای واقعی، می گویند یک روز او یس از جایی می گذشت دید یک شخصی در قبر ایستاده دارد نماز می خواند، یک خورده ایستاده بالای سرش، دید هی دارد نماز می خواند دو رکعت نماز می خواند تمام می شود، دوباره می آید دو رکعت دیگر می خواند تمام می شود، رو کرد به او گفت چه کار می کنی؟ گفت دارم برای فرار از فشار قبر و عذاب قبر دارم نماز می خوانم، گفت از کی شروع کردی به نماز خواندن؟ گفت بیست سال است. گفت بیست سال است در این چاله داری نماز می خوانی؟ گفت بیست سال است که از خدا دوری، چرا؟ چون کی خدا گفته برای فرار از عذاب قبر بلند شو برو نماز بخوان، تو بیا به عبادات برس به تکالیف برس، به معاملات برس، فشار قبر هم از تو برداشته می شود، ما نماز برای فشار قبر نداریم، این فشار قبر برای این به یک بت تبدیل شده، نماز برای خدا باید خواند نه! برای این خاک و سنگ، نماز برای خدا باید خواند نه! برای فرار از نکیر و منکر، نماز برای خدا باید خواند نه! برای عذاب و اینها التفات می کند که چقدر مسئله مسئله مهم است. این فطرت عبارت است از داده‌هایی که آن داده‌ها اگر افراد عادی بدون غرض و مرض، افراد عادی بیایند و اعمال انسان را با این داده‌های خودشان به محک بگذارند بتوانند کارهای انسان را تأیید کنند آن وقت در این جا راه انسان راه مطابق با فطرت، گفتار انسان دیگر می شود گفتار مطابق با فطرت، اما اگر افراد عادی یعنی همین افراد عادی که انسان در موارد به آنها مراجعه می کند در کارها به آنها مراجعه می کند، فرض کنید که اگر در خیابان مورد ظلم و تعدی قرار گرفته مثلاً به او حمله آوردند دو نفر می خواهند او را بزنند خب این داد نمی زند به افراد، آی مردم بیایید ببینید چرا اینها دارند ما را می زنند؟ چرا دارند این کار را انجام می دهند؟ مگر نمی گوید این که داد می زند آی مردم بیایید ببینید آی مردم بیایید نگذارید، یعنی فطرت مردم را دارد الان به داوری می طلبد، چطور شد آن جایی که وقتی یک ظلمی به انسان می خواهد شود ما به همین مردم مراجعه می کنیم برای داوری، اما وقتی که می خواهیم خودمان یک کاری انجام بدهیم این مردم همه حیوان هستند، این مردم دیگر چیزی نمی فهمند چه جور می شود قضیه، وقتی که در مسائل عادی ما با او برخورد می کنیم همین مردم را و همین فطرت مردم را و همین عقل مردم را ما به سوی داوری به حق و داوری به عدل، ما همین مردم را می طلبیم آی مردم بیایید ببینید این دارد بیخود می زند، آی بیایید نگاه کنید ببیند دارد مال این را می گیرد، آی مردم بیایید نگاه کنید ببیند دارد به این ظلم می کند، این آی مردم آی مردم آی مردم منظور چه کسانی هستند، منظور همین مردم هستند، منظور همین مردمی که عقل دارند، منظور همین مردمی که شعور دارند، منظور همین مردمی که فطرت دارند درست شد، اما وقتی که نه خودمان

می‌خواهیم یک کاری انجام بدهیم و به نظرم درست است، اصلاً مردم بیخود می‌کنند آدم نیستند،  
مردم کی هستند حرف حرف ما است، مردم



بروند پی کارشان، چرا این جا بروند پی کارشان چرا؟ عقل مردم که تفاوت نمی‌کند، مردم دو تا عقل که ندارند که یکی را در کیف‌شان بگذارند، در خیابان راه بروند وقتی که می‌آیند پیش آدم، آن را که در کیف است بردارند بگذارند آن یک را بگذارند نه! یک عقل است یک عقل بیشتر نیست، آن یک عقل همه جا با انسان است یا انسان از آن عقل تبعیت می‌کند یا تبعیت نمی‌کند، نه این که دو عقل است یک عقل است، همان عقلی که در مسائل جزئی بین حق و باطل تمییز می‌دهد همان عقل است که در مسائل کلی تشخیص رسالت پیغمبر را از نبوت کاذب مسیلمه کذاب تشخیص می‌دهد، یکی است! آن عقلی که انسان را در راه صحیح می‌برد همان عقل در مسائل جزئی می‌آید حق و باطل در این قضایا می‌آید به انسان می‌نمایاند، کی گفته! دو عقل نداریم که نه اینها یک مسائلی است مربوط به ما مردم چون عقل ندارند به این نمی‌رسند، اما در سایر مطالب نه در آنجا چون مردم می‌رسند این طور نیست، فطرت را همه دارند اتجاه به فطرت را همه باید انجام بدهند، پس دین چه شد؟ دین چیزی شد که باید آن دین با فطرت منافات داشته باشد، لذا در دستور العمل‌هایی که انسان از افراد مختلف می‌بیند اگر دید آن دستورالعملها، آن برنامه‌ها با فطرت موافق بود تشخیص می‌دهد که راه این شخص راه صحیحی است، اگر آن برنامه‌ها با مسائل فطری موافق نبود آن وقت انسان تشخیص می‌دهد که راه چیست؟ باطل است، هر کسی می‌خواهد باشد باشد، هر شخصی می‌خواهد باشد باشد، دیگر در اینجا فرقی نیست، فطرت اختصاص به عده‌ای دون عده دیگر ندارد، عقل اختصاص به یک عده‌ای دون عده دیگری ندارد، همه عقل دارند همه فطرت دارند.

مسئله سومی که در این آیه ...، البته راجع به این قضیه فطرت خب فقط به اصطلاح به نحو اجمال عرض کردیم حالا فطرت چیست و چکارهای انجام می‌دهد؟ خب اینها باید صحبت بشود، مسئله سومی که در این جا هست خدا می‌گوید خب خیلی خب پس فطرت را متوجه شدی، دین مطابق با فطرت را هم متوجه شدی حالا باید چه کار کنی، فاقم وجهت للدين حالا باید تمام همت خود را روی این دین بگذاری، حالا که فطرت را متوجه شدی چیست؟ داده‌های الهی است که با آن داده‌ها، انسان صحیح را از غیر صحیح را تشخیص می‌دهد، همین که شما نگاه کنید ببینید به یک مظلومی دارد ظلم می‌شود ناراحت می‌شوید این ناراحت شدن شما به خاطر چیست؟ این لیوان آب در دست من ناراحت می‌شود نه! ناراحت نمی‌شود چرا؟ چون فطرت ندارد روح ندرد، اما من ناراحت می‌شوم، این ناراحت شدن که الان دارد این فرض کنید که بچه الان دارد سیلی می‌خورد و من دارم ناراحت می‌شوم و پرخاش می‌کنم که برای چه داری این بچه را می‌زنی، این الان در اینجا با یک مسئله فطری درگیر



شدیم و آن چیست؟ آن ظلم است، ظلم از مواردی است که آن فطرت ظلم را قبیح می‌شمارد، فطرت  
ظلم را قبول



نمی‌کند، فطرت ظلم را نمی‌پسندد درست شد، اما اگر فرض کنید که یک بچه بیهوش است می‌خواهند او را به هوش بیاورند، بچه غش کرده می‌زند که بچه چی؟ به هوش بیاید، هی می‌زند آیا شما ناراحت می‌شوی نه! می‌گویی محکم‌تر بزن برای چه؟ این فرق می‌کند این در اینجا، این از حال رفته باید به او شوک وارد شود، آن در آنجا موقعیت فرق می‌کند، هر دو یکی است هر دو دارد به صورت این می‌زند، اما در اینجا فطرت می‌گوید بزن در آن جا فطرت می‌گوید نزن، در اینجا فطرت می‌گوید اگر این کار را انجام ندهی چه بسا این که در همین جا برود، می‌گوید باید این را به یک نحوی بایستی که این را خلاصه به او شوک وارد کرد و این را چیز کرد خلاصه سر حال آورد التفات می‌کنید، ولی در آن جا می‌گوید، نه خب فطرت که متوجه شدید.

دین مطابق با فطرت هم عبارت است از دستوراتی که آن دستورات انسان را متوجه این مسائل خدادای می‌کند، این دستورات و منطبق با مسائل فطری است، این دستورات هم که خب دین است حالا که این را متوجه شدیم فاقم باید قیام کنی، باید بایستی دیگر نمی‌توانی در اینجا سر را پایین بیاندازی، وقتی که یک ظلم را دیدی نمی‌توانی چشم روی هم بگذاری و بروی، وقتی که یک حق را دیدی نمی‌توانی چشم را هم بگذاری و بروی، نه! حق را تشخیص دادی باید بایستی، ظلم را تشخیص دادی باید بایستی، کذب را تشخیص دادی باید بایستی، صدق را تشخیص دادی باید بایستی، نفاق را تشخیص دادی باید در قبال آن بایستی، سلم و خلوص را تشخیص دادی باید در مقابل او بایستی، اینها که ایستادن است فاقم وجهک للدين حنيفا، باید اتجاه تو و باید سمت گیری خودت را، باید جهت گیری خودت را به سمت چه قرار بدهی؟ باید به سمت این دین قرار بدهی، ولکن اکثر الناس لا يعلمون اما اکثر مردم این مطلب را نمی‌دانند، حق را می‌بینند آن حق را می‌بینند که تا چه حد با منافع ایشان و با آن مضار ایشان درگیر است، می‌سنجد بالا و پایین می‌کنند خب حالا اگر من این حق را بگویم چه می‌شود، با من بد می‌شوند پس ولش کنم به من مربوط می‌شود بد می‌شود، ظلم را می‌بینم اگر من این را بیایم بگویم خب ممکن است این طرف از من برگردد اصلا به من چه مربوط است این یک مسئله خانوادگی است، چرا من بیایم دخالت کنم، البته بعضی جاها هست مسئله مسئله خانوادگی است و انسان اگر بخواهد صحبت کند خلاف است خب در آن جا دستور جدا است، اما نه وقتی مسئله مسئله راه است، یکی از مواردی که واجب است انسان شهادت بدهد، آن موردی است که انسان را به شهادت بطلبند، در یک قضیه انسان شاهد باشد، واجب است که در موردی که قاضی حکم می‌کند این شاهد در محکمه حضور پیدا کند و اگر حضور پیدا نکند کار حرام انجام داده، چرا به خاطر این که احقاق

حق بشود، شما که این مطلب را دیدی باید بیای در محکمه بگویی، باید بیای در دادگاه بگویی که من  
هم چنین



مطلبی را دیدم درست شد، به یک خلافتی برخورد می‌کنی خب حالا یک‌جوری این مسئله را توجیه کنیم و رد شویم، خلاف است توجیه بکنیم و رد شویم، اگر امروز شما توجیه کردی و رفتی فردا به سر خودت می‌آید توجیه می‌کنند و می‌روند، فردا برای خودت پیدا می‌شود، فردا هم برایت پیدا نشد آن طرف قضیه جلویت را می‌گیرند، چرا این مطلب را که دیدی؟ چرا این حق را که دیدی؟ چرا ساکت شدی؟ چرا این مسئله خلاف را که دیدی گفتی به ما مربوط نیست ما زندگی خودمان را داشته باشیم، ما زندگی خودمان را خراب نکنیم، بله! اینها همه حساب است فاقم وجهک للدين حنيفا معنایش این است.

یک روز من تقریبا حدود پانزده شانزده سالم بود، در حیاط منزل تهران در پیچ شمران بودم، یکی از عمه‌های ما ایشان آمده بود در منزل برای دیدن پدرمان آمده بود و نشسته بودند در اتاق و با مرحوم پدرمان صحبت می‌کردند، من در حیاط بودم داشتم به همین باغچه و حیاط آب می‌دادم، ولی چون صدا بلند بود و در هم به حیاط باز بود طبعاً خیلی به راحتی صدا می‌آمد و یعنی احتیاج به گوش دادن نبود و خود صدا می‌آمد و اینها هم بلند با هم صحبت می‌کردند، صحبت سر این بود که مرحوم پدر بزرگ ما ایشان می‌گفت که باید این مطلب را که من خدمت شما عرض می‌کنم از همین باب است که خلاصه ما آنچه را که حق است باید بگوییم و نمی‌توانیم کتمان کنیم، مرحوم پدر بزرگ ما می‌گفتند که باید مهریه دختران ما بالا باشد عقیده او این بود، یعنی پدر مرحوم آقا، تا دامادهای ما قدر دختران ما را بدانند این اعتقاد ایشان بوده و عمه ما هم از این مسئله دفاع می‌کرد، من دیدم صدای مرحوم پدر ما رفت بالا خیلی عصبانی شد ایشان گفت بلند داد زد دلیل نمی‌شود که پدر ما کارش صحیح بوده، آیا همه مطالب او را ما قبول داشته باشیم، ما نمی‌توانیم از سنت پیغمبر خود را کنار نگه داریم، ایشان گفته بلند ... ایشان گفته برای خودش گفته التفات کردید، ایشان گفته برای خودش گفته، ما دخترانمان را بر سنت پیغمبر که همان مهرالسنه است ما بر آنها ازدواج می‌دهیم به حرف ایشان اعتنا نمی‌کنیم، یعنی داد می‌زد، من در اینجا به این نکته رسیدم که همین مطلبی که الان این پدر ما دارد الان تعریف می‌کند از اینجا، خب چقدر پدر ما از پدر بزرگ ما تعریف می‌کرد خیلی دیگر، نمی‌دانم کم و بیش حالا بله شما شنیدید یا نشنیدید احتمالاً ان شاء الله شاید بعدها بشنوید، اگر بعضی از صحبت‌ها و اینها آماده بشود و چیز هست یا فرض کنید که در همین کتاب وظیفه فرد مسلمان از پدر بزرگ ما و واقعا ایشان مرد بزرگی بود، یعنی پدر بزرگ ما، در دین خیلی متصلب بود خیلی پابرجا بود، رضاشاه در آن موقع گفته بود تنها روحانی که در ایران من نتوانستم از عهده او بریایم این آقا سید محمدصادق لاله زاری بود

می‌گفتند لاله زاری، این در مقابل من ایستاد تا آخر و من هیچ نتوانستم به هر وسیله او را چیز کنم و معروف بود ایشان، کارهایش





و مسائل او و عرق دینی او و اهتمام او نیست به مطالب و اینها همه مسائلیست که محفوظ است، ولی این عقیده خوب یک عقیده خاص است، دلیل نمی‌شود که انسان در همه عقایدش مصیب باشد، در همه عقایدش دلیل نمی‌شود که انسان به واقع برسد نخیر! بنده خودم حالا پدر ما که جای خود دارد، ایشان قطعا از پدرش اعلم بود مرحوم پدر ما، حالا صرف نظر از صحت مبانی که بر اساس عرفان و بر اساس شهود بود، از نقطه نظر علمی از ایشان اعلم بود، اما من که فرض کنید که محلی از اعراب نداشتم در همان موقع هجده سالگی و بیست سالگی و اینها من یک وقتی با بعضی از همین عرض می‌شود که خویشاوندانمان، عمه‌هایمان راجع به مسائل ایشان صحبت می‌کردیم، خیلی بی‌پروا من در آنجا مطالب بعضی از مسائل ایشان را رد می‌کردم و می‌گفتم پدر بزرگ ما هست به جای خود محفوظ، ولی این مسئله با این مطلب جور در نمی‌آید، او می‌گفت تو مثلا فلانی جوجه هستی سر از چی و چی از این حرف‌ها، گفتیم حالا یا جوجه هستیم یا تخم جوجه هر چه هستیم، این مسئله با این جور در نمی‌آید، حالا قانع بشوید ما مطلب را قبول می‌کنیم با جوجه‌ای مسئله حل نمی‌شود خلاصه و مطلب با آن جا درست نمی‌شود درست شد، جوجه‌ای یعنی چه؟ یعنی سرت را بیانداز پایین و برو این که نمی‌شود، در راه خدا و حق یابی و طلب حق، جوجه‌ای و غیر جوجه درست در نمی‌آید، آنجا دنبال مطلب رفتن و حق را پذیرفتن و به حق گرایش پیدا کردن است این است مطلب، لذا این روش را همان طوری که ما خدمتان عرض کردم ما در مرام پدرمان می‌دیدیم، یک وقتی من صحبت می‌کردم در یک مجلسی راجع به ملاکات شناخت ولی که ولی چه ملاکاتی دارد، یکی از آن ملاکات این است که در موارد مختلفی که جریان‌ها مختلف برای انسان می‌آید انسان ببیند حرفش عوض نشد، یعنی همان حرف در جریان‌ها مختلف حرف یکی است به ضرر باشد می‌گوید به نفعش باشد می‌گوید، برای بی تفاوت باشد همان را می‌گوید همان التفات کردید این یکی از ملاکات است، این مسئله را ما در مرحوم آقا مشاهده می‌کردیم حرفش یکی بود همانی را که توصیه می‌کرد در متابعت از شوهر به دیگران، ما همان را می‌دیدیم به دخترانش می‌گوید همان را می‌دیدیم.

یک روز یکی از همین همشیره‌های ما اختلاف پیدا کرده بود و آمده بود منزل پدرمان همان اختلاف، خوب طبعا خوب نظرات مختلفی مطرح می‌شد که حالا چه بشود باشد یا نباشد، یکدفعه مرحوم آقا از اتاقشان آمده بودند که بروند و متوجه شدند همین که داشتند از آن حال می‌رفتند، رو کردند گفتند فلان خانم شما برگردید منزل شوهرتان این دفعه هر وقت خواستید بیایید اینجا با شوهرتان بیایید، چادر سرت کن برو التفات کردید، یعنی همان را که به دیگران می‌گوید همان را می‌آید به کی می‌گوید به

دختر خودش می گوید، این معلوم می شود آدم چیست؟ آدم حق است این آدم صدق است، تفاوتی

برای او نداشت، حتی یک مقداری هم اضافه می‌کرد یک‌خورده روغن داغش را ... مثلا گاهی اوقات ما اعتراض می‌کردیم، می‌گفتم آقا همان که برای دیگران است همان مقدار را چیز کنید دیگر اضافه ترش نکنید و ایشان می‌خندیدند و یک جوابی به ما بدهد، بله همان است قضیه در موارد مختلف حرف یکی است فرق نمی‌کند چرا این‌طور است؟ چون برای انسان حق تفاوت نمی‌کند حق دیگر کم و زیاد نمی‌شود، همان طوری که فرزندان انسان برای انسان محترم و معزز هستند، فرزندان دیگران هم برای دیگران و برای پدر و مادرشان محترم هستند التفات می‌کنید، همان طوری که ما نسبت به فرزندانمان عطف داریم همین‌طور افرادی که در منزل ما آمدند یا این که فرض بکنید که از انسان جای دیگر می‌روند آنها هم در محیط خودشان معزز و محترم بودند، اینجا است که انسان خیلی باید حواسش جمع باشد خدای نکرده یک وقت شیطان نیاید قضاوتها را متفاوت کند، در جایی که خب مسئله مسئله رفاقت است و مسئله قوم و خویشی است یک نحوه، اما در جای دیگر بیاید فرق کنید اینجا نیست این اقم و جهک نیست، اقم و جهک اتجاه خودت را سمت گیری خودت را باید به این نحو باشد، باید به نحوی باشد که به عنوان یک نفر بدون هیچ‌گونه تعلق.

فرض کنید قاضی وقتی که می‌خواهد بیاید نسبت به دو نفر قضاوت کند هیچ خبری نه از این دارد نه از آن دارد، هیچ نفعی برای او ندارد در آن جایی که خب هر دو غریبه باشند و هیچ نفعی نداشته باشند دیگر.

در زمان امیرکبیر می‌گویند آن شخص یکی از داستانهایی که نقل می‌کنند راجع به امیرکبیر، می‌گویند آن شخص قاضی روحانی تهران یک روز آمد پیش امیرکبیر گفت که ملاقات خواست، امیرکبیر گفت چه مسئله‌ای دارد، گفت امروز فلان شخص آمده بر علیه خواهرزاده شما اقامه دعوا کرده من می‌خواستم نظر حضرت امیر را بدانم تا فردا چطور حکم کنم، امیرکبیر گفت عجب آمدی تو اینجا تا ببینی که نظر من چیست؟ فردا به خلاف حکم کنی، عمامه را از سرش برداشت و کوبید بر مغزش و او را بیرون کرد گفت برو گمشو، من تو را قاضی کردم در اینجا که بیای و نسبت به خواهرزاده من چیز کنی و بعد آمد یکی از علمای قم که بسیار مرد متقی بود آن را آورد در تهران و او را قاضی کرد التفات می‌کنید، قضاوت اسلامی را ببینید که قضاوت اسلامی چیست و امت اسلامی به کجا می‌روند، یک قاضی وقتی که با دو نفر هیچ‌گونه ارتباط ندارد نسبت به قضیه، خود را بی طرف می‌بیند دیگر، وقتی که این مسئله را مطرح می‌کند این هم مطرح می‌کند، خب نسبت به اینها بی طرفانه مطلب را می‌گوید و حق را به یکی می‌دهد، خب انسان در ارتباطش با قضایا باید مانند یک قاضی خود را بی طرف بداند، بی طرف

باید بداند تا بتواند صحیح قضاوت کند، تا بتواند دست شیطان را از خودش دور کند، تا بتواند زمام  
نفس



را به دست بگیرد، تا بتواند از امتحانی که خدا برای او پیش می‌آورد سالم بیرون بیاورد، از آن امتحان خود را باید بی‌طرف احساس کند.

یک سال مرحوم آقا یک مسئله‌ای پیش آمده بود و من راجع به بعضی از قضایا با ایشان مطلبی داشتم، گاه‌گاهی هم بین من و بین ایشان صحبتی هم رد و بدل می‌شد، اما من در نهایت نسبت به آن مسئله سکوت می‌کردم و همین‌طور قضیه بدون نتیجه می‌گذشت، از این قضیه ماهها گذشت و دیگر من مطرح نمی‌کردم چون به نظرم قضیه به یک نحوی بود به یک جریانی بود و احساس می‌کردم که طرح آن نتیجه‌ای ندارد، تا در یک سفری که زمستان سختی بود و مرحوم آقا از مشهد آمده بودند در قم به خاطر آن انجام امر خیر اخوی آقای آقا سیدعلی، ما در همان منزل نزدیک حرم، یک شب من در این اتاق بودم اتاق کنار در بودم مرحوم آقا هم آن طرف بودند آن قسمت حیاط بودند، آمدند این طرف و نشستیم مشغول صحبت، عبارت مرحوم آقا این بود بدون این که به این مسئله اشاره کنند و تصریح کنند به این مسئله ایشان مطلب را به این نحو بیان کردند، که فلانی من گاهی از اوقات این‌طور احساس می‌کنم که اگر رسول خدا که دارای مقام رسالت است، دارای مقام ولایت است دارای مقام ولایت عظمی است، واسطه فیض همه عالم موجودات است چه و چه و چه و چه اگر این رسول خدا بیاید، اشاره به خودش می‌کردند ها! می‌خواستند بگویند که من هم مسئله من مستثنی نیست، قضیه من همین است، اگر این رسول خدا بیاید با این مقام و موقعیت به اندازه سر سوزنی یک مطلب را کم و زیاد کند از آن که به او گفتند بگو، مثلاً فرض کنید که گفتند که یک لیوان آب این شخص بخورد، رسول خدا بیاید بگوید که یک لیوان و یک قاشق، یک قاشق آب اضافه تر خداگفته بگو، یک لیوان این بگوید یک لیوان و یک قاشق، همین یک قاشق چایخوری، اگر یک ذره سر سوزن این رسول خدایی که داری مقام ولایت است، دارای مقام پیامبری است، جبرائیل بر او نازل می‌شود، عزرائیل در منزل او اذن می‌گیرد ...، دیروز پریروز در ضمن صحبت فرمودند دیگر، که وقتی که عزرائیل می‌خواست بیاید جان رسول خدا را بگیرد، آمد کنار در و اذن گرفت و گفت من از هیچ کس اذن نمی‌گیرم، فقط به من دستور داده شده که از رسول خدا اجازه بگیرم و همه اینها دارای معانی استها! که به صورت آمد به صورت انسان آمد یعنی تمثل کرد، این رسول خدا که عزرائیل که تمام گردن‌کشان عالم در مقابل ایشان موم هستند، موم در مقابل عزرائیل تمام عالم موجودات در قبال جبرائیل موم است تمام اینها همه خدام پیغمبر هستند، خادمین پیغمبر هستند خادمین ائمه هستند، خدمتکارند خدمتکار، این رسول خدا بیاید یک سر سوزن از آن چه که به او می‌گویند کم و زیاد کند می‌داند چه بلایی خدا بر سر او می‌آورد، عبارت

مرحوم آقا این بود وَ لَوْ تَقَوَّلَ عَلَيْنَا بَعْضَ الْأَقَاوِيلِ الحاقه، ٤٤ واقعا عجيب است وَ لَوْ تَقَوَّلَ عَلَيْنَا  
بَعْضَ الْأَقَاوِيلِ الحاقه، ٤٤ لِأَخَذْنَا مِنْهُ





**بِالْيَمِينِ الْحَاقَّةِ**، ٤٥ اگر یک حرف بخواهد به ما ببندد یعنی کم و زیاد کند، بعضی الاقوال، یک کم، یک سر سوزن، یک خورده از آن که ما به او وحی کردیم این طرفش کند آن طرف کند حالا، لأخذناه باليمين چنان با دستان او را می گیریم، بعد چه کارش می کنید؟ **ثُمَّ لَقَطَعْنَا مِنْهُ الْوَتِينَ** الحاقه، ٤٦ رگ نخاعش را می کشیم بیرون، و طین به این رگ گردن می گویند، رگ نخاع با دست قدرت و اراده خود او را در چمبره خود قرار می دهیم، ثم رگ حیاتش را قطع می کنیم یعنی رگ نخاعش را قطع می کنیم، **فَمَا مِنْكُمْ مِنْ أَحَدٍ عَنْهُ حَاجِزِينَ** الحاقه، ٤٧ یک نفر نمی تواند در مقابل اراده ما بایستد و از او دفاع کند این چیست قضیه؟ وقتی این پیغمبرش است با این وضع، خدا این طور می گوید ما که دیگر بله! بعد مرحوم آقا فرمودند: من بارها این مسئله در ذهنم می آید که این پیغمبر با این خصوصیات، این رسول خدا در قبال اوامر و نواهی پروردگار این است، **لَأْخُذْنَا مِنْهُ بِالْيَمِينِ ثُمَّ لَقَطَعْنَا مِنْهُ الْوَتِينَ** من الوطین رگ او را قطع می کنیم، نمی گذاریم نفس او دربیاید، **فَمَا مِنْكُمْ مِنْ أَحَدٍ عَنْهُ حَاجِزِينَ** هیچ کس نمی تواند، یعنی من در این مطلبی که دارم الان با تو مطرح می کنم، الان من از خودم کم و زیاد نمی کنم حواست جمع باشد ها! تو خیال می کنی من می خواهم کم و زیاد کنم، حکم من حکم پیغمبر است یک سر سوزن بخواهم این را راجع به خودشان می خواستند به من بگویند ها! یک سر سوزن بخواهم از آنچه که بر من تکلیف می شود بخواهم کم کنم یا زیاد کنم یا مراعات فرزندی کنم یا فرض کنید که اگر بخواهم بکنم تمام است، عبارت ایشان این بود کارم تمام است، یک سر سوزن بخواهم این طرف و آن طرف کنم، این چیست؟ این می شود دین حنیف، دین حیف آن دینی است که الان بعد از شش سال که الان ایشان از دنیا رفته، وقتی که من به خودم مراجعه می کنم می بینم این کارش کار حق است، این علمش عمل صدق است و آن عمل برای الان من راه گشا است، آن حرف او برای الان من می شود چراغ و راه من را روشن می کند درست شد، خب این دین را خدا می گوید باید اینجا اطاعت کرد، از این دین نمی شود گذشت چرا نمی شود گذشت؟ گفتیم چون این دین بر اساس فطرت است، قانون که نیست، مجلس قانون است امروز می نشینند یک قانون وضع می کنند فردا می گویند خب نماینده قبلی این قانون را وضع کردند حالا ما می آییم این را برمی داریم خب کسی هم نیست که جلوی این را بگیرد، مجلس بعدی می آید حکم مجلس قبلی را نقض می کند، آن مجلس بعدی هم می آید هر کسی می آید برای خودش یک حکم می دهد و می رود اینها قوانین چیست؟ قوانین اعتباری است، همه جا همین طور است، شما بروید در کشورها ببینید مجلس شان می آید قانونی را وضع می کند، فردا به خاطر یک مصلحتی می آید قانون را عوض می کند، هر حزبی که نماینده بیشتر بیاورد می آید قانون را به نفع خودش

تغییر می‌دهد، دیگر در مجالس همین‌طور است دیگر.



اما چرا قانون خدا تغییر پیدا نمی‌کند چون قانون خدا بر اساس فطرت است، استخوان یک مقدار مشخصی می‌تواند تحمل بار کند بیشتر از آن مقدار مشخص شما بار بر او بیاورد تق می‌شکند می‌شکند، حالا بگویید نه انسانی که در این زمان است با انسانی که در زمان رسول خدا هست فرق می‌کند، آن استخوان در زمان رسول خدا می‌شکست الان این استخوان نمی‌شکند، نه آقا جان بیا امتحان کن ببین هان تق، فرق نکرد می‌شکند می‌شکند، میکروب در انسانی که در زمان رسول خدا بود می‌رفت و مرض به وجود می‌آورد، الان همین میکروب در این زمان می‌رود و مرض به وجود می‌آورد، مگر این که انسان قبلا خب خودش را آماده کرده باشد واکسینه شده باشد.

خلقت انسان در زمان رسول خدا با خلقت انسان در این زمان چه فرقی کرده، به قد این زمان اضافه شده به وزن اضافه شده، سرهایشان یک قدری بزرگتر شده یا نه! این انسان همان انسان است این غرائض همان غرائض است هیچ کم و زیاد نشده، شیطانی که هست همان شیطان است تازه تجربه شیطان بیشتر شده، خوب قشنگ تجربه کرده حسابی عرض کنم که همه را دیده در طول ۱۴۰۰ سال با همه بوده و آمادگی او بیشتر شده، پس بنابراین چه تفاوتی دارد هیچ تفاوت، اینجا است که پیغمبر می‌فرماید حکم من و امر و نهی من امر و نهی است تا روز قیامت و حکم من و تکلیف من تکلیف است تا روز قیامت، چرا؟ چون خلقت تبدیل پیدا نمی‌کند، بله! اگر یک زمانی بیاید که این انسان تبدیل به گوسفند شود خب تکلیف هم فرق می‌کند، بله این انسان تبدیل به شتر بشود تکلیف هم فرق می‌کند، ولی تا انسان انسان است تکلیف هم همین است، این مسئله به طور کلی راجع به اصل این دین و اتجاء این دین بود و اما این که فطرت حالا چیست و آیا فطرت زن و مرد تفاوت دارد یا نه و حکم و تکلیف زن با مرد در سیر و در سلوک چه اختلافی دارد بر اساس فطرت دیگر اینها ان شاء الله برای مجلس آینده.

تلمیذ: می‌بخشید می‌شود سوال کرد

استاد: بفرمایید

تلمیذ: مربوط به قضیه که فرمودید طرف داشت سقف خانه‌اش خراب می‌شد حالا برای امام حسین علیه السلام اطعام می‌کرد، گفتید درست نیست باید سقف را درست کنید .. در کتاب روح مجرد نقل شده بود از ایشان که بی حساب می‌بخشیدند به خاطر در اختیار شاگردشان قرار داده بودند که هر چقدر که می‌خواستی برمی‌داشته مثلا .. این جور که من مطالعه می‌کردم از کتاب پس این چیست؟

استاد: البته

تلمیذ: سر ایشان کلاه می گذاشتند می آمدند جنس ایشان را ارزان می خریدند و این همان جنس گران را و آقای حداد هم می دانسته

استاد: بله مسئله در آنجا خب با مطلب آقای حداد از این نقطه نظر تفاوت دارد، که آقای حداد در آنجا بر اساس کرامت انسانی با افراد برخورد می‌کرده، این شخص اهمال می‌کرده، یعنی این شخص می‌توانسته برود و کار کند و مخارجش را دربیآورد و تکلیف کند نمی‌رفته و کار انجام نمیداده، اگر این شخص می‌رفت بر سر کار آن وقت وقتی که سر کار بود می‌بایست مثل آقای حداد عمل کند، یعنی برود سر کار با افراد برخورد بکند آن وقت با کرامت انسانی عمل کند، چطور این که انسان در خیلی از موارد فرض کنید که باید این کار را انجام بدهد در خیلی از موارد فرض کنید که شخص دارای غرض است و عناد است و خلاصه می‌خواهد مسئله‌ای به پا کند، آنجا انسان باید جلوگیری کند، اما در بعضی از مسائل انسان باید اغماض کند، این همه روایت ما راجع به اغماض و بخشش و اینها داریم، آدم می‌داند این خطا کرده و نمی‌خواهد خطای خودش را به رو بیاورد، آدم بیاید نخیر! این را بایستاند مجبور کند بیا اعتراف کن اقرار کن براین که این عمل را انجام دادی، امیرالمومنین علیه السلام می‌فرماید که زندگی دو ثلث آن چشم پوشی و یک ثلث آن اغماض است، یعنی ندیدن در زندگی اتفاقاتی که فرض کنید که پیش می‌آید دو سوم آن این است که اصلا انسان توجه نکند، یک سوم هم توجه می‌کند چشم پوشی بکند فرض کنید یعنی همه‌اش چه؟ یعنی از همه‌اش چشم پوشی کند دیگر، تا این که خب زندگی بگردد و فرض کنید که یک خطایی کرده یک اشتباهی کرده.

همین مسئله در ارتباط با افراد است فرض کنید که ایشان که می‌روند کاری انجام می‌دهند و به اصطلاح مسئله‌ای را خلاصه به آن وظیفه و تکلیف‌شان عمل می‌کنند، در اینجا آن به اصطلاح کرامت انسانی ایشان اجازه نمی‌دهد که حالا فرض کنید که آمده و آن شخص می‌خواهد بفروشد و می‌گوید به قیمت عادی شما باید از من بخرید، بیاید بگوید من به آن قیمت فروختم این کار را انجام نمی‌دهم و این در واقع می‌توانم عرض کنم یک مرتبه بالاتر از مرتبه عدالت است مرتبه‌ای که ایشان انجام می‌دهند مرتبه مرتبه ایثار است، یعنی از خود گذشتگی کردن نه این که از دیگران مایه گذاشتن آن شخص اصلا نمی‌رفت دنبال کار، حرف گوش نمی‌داد بله شما برو دنبال کار، اگر به دست آوردی خب حالا به افراد انفاق کن و به دیگران بده، نه اینکه دنبال کار نروی و تنبلی کنی و بعد بگویی که خدا رزاق است و به اصطلاح خدا می‌رساند این کیفیت این دو مسئله با همدیگر اختلاف دارد.

تلمیذ: عقل همان فطرت است بعد این ندهایی که در انسان هست منشأ آن یکی است، چرا گاهی این .... شیطانی است یا عقلانی است یعنی .. عمل انسان

استاد: عرض کنم حضورتان که مسئله عقل و فطرت این دو چیز است و عقل حکم مدیر

اجرائی را دارد به نسبت به امکاناتی که یک مدیر اجرایی در محدوده عمل خود دارد، اگر در یک سازمانی شما

به اصطلاح ملاحظه کنید، در این سازمان فرض کنید که سازمان راه و ترابری، خب این سازمان راه و ترابری متشکل است از یک سری پرسنل و کارمندانی که خب اینها در این سازمان هستند، هر کدام از این افراد دارای مراتب مختلف از تحصیل هستند، مهندس و اینها هست تا افراد عادی که خب اینها عادی هستند این یکسری از مسائل، یک سری عبارت است از اسباب و ادوات و آلات راهسازی و به اصطلاح اصلاح طرق و احداث فرض کنید که تونلها و جاده ها و سایر بناها و مشروعات و پروژه‌هایی که خب در ارتباط با این سازمان است این هم یک سری از این سازمان، یک سری از مسائل مسائل مادی و اقتصادی است من حیث المجموع وقتی که یک شخص مسئول یک سازمان می‌شود تمام این خدمات در اختیار او قرار می‌گیرد تا چه نحو و به چه قسم اینها را به کار ببندد، یک مدیر موفق آن مدیری است که بتواند این را به اصطلاح در رشته برنامه ریزی و مدیریت این را می‌خوانند بتواند از کمترین امکانات بهترین نتایج را بتواند در یک پروژه این بار کند، یعنی کمترین امکانات که سوخت کمتری دارد این به کار بگیرد تا بتواند به بهترین نتیجه برسد، پس بنابراین کاری که مسئول این سازمان انجام می‌دهد کار اجرایی است، خداوند در انسان یک موادی قرار داده است، آن موادی که در انسان است عبارت است از حالا در جلسه بعدی به طور مفصل تر عرض می‌کنیم عبارت است از آن حقایقی، که آن حقایق از اسماء و صفات پروردگار در وجود انسان هست، یکی از اسماء پروردگار اسم عدل است، یک مقداری از این حقیقت عدل در وجود هر کسی وجود دارد، یکی از اسماء پروردگار رحمت و عطوفت است بسم الله الرحمن الرحیم یا هو الرؤف رأفت است این رأفت در وجود انسان قرار دارد، یکی از اسماء پروردگار قادر است، این قدرت به مقداری در وجود انسان هست و همین طور سایر اسماء و صفات الهی، این مجموعه را ما اسمش را می‌گذاریم فطرت، یعنی این مجموعه که نزول اسماء و صفات کلی الهی است این به نام فطرت است، خب حالا یک نیرویی باید بیاید این مجموع را به کار بگیرد، یعنی از این مجموع و از این اسباب و ادوات در موارد مختلف و در مواقف مختلفه، بیاید استفاده کند در یک قضیه که پیدا می‌شود این مواد را بیرون بکشد و با این مواد آن مسئله را فیصله بدهد، آن قضیه را حل کند آن نیروی مدبره اسمش عقل است، پس بنابراین عقل عبارت است از قوه مدرکه مشخص و ممیز بین حق و باطل، که این قوه حکم مدیر اجرایی را دارد که با این امکاناتی که پروردگار در نفس ما قرار داده است، با آن امکانات می‌تواند این پروژه را انجام بدهد در این قضیه این حکم کند، در آن قضیه آن نوع حکم کند، در این مسئله به این نحو عمل کند و همین طور در سایر موارد و اما این که شما می‌فرمایید انسان در موارد مختلف گاهی ندهای خلاف



می‌شنود، خوب بله! همان طوری که در انسان از آن اسماء و صفات جمالیه و جلالیه پروردگار وجود دارد به واسطه تعلقش به کثرات و به واسطه تعلقش



به دنیا بعضی از صفات ضمیمه هم وجود دارد و نفس نسبت به آن صفات ضمیمه رغبت دارد و اشتیاق دارد و آن اشتیاق نفس موجب توجه انسان است به آن صفات ضمیمه و رسیدن به آرزوهای باطل، اینجا است که آن عقل می‌آید و آن مواد را به کار می‌گیرد تا این که انسان را از توجه به اینها باز بدارد.

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى عَلِيٍّ مُحَمَّدًا وَآلِ مُحَمَّدٍ